

فرگرد دوم

مهاجرت آریاییها و اوضاع جهان در آن زمان :

بخش نخست _ مهاجرت نخستین آریاییها :

درباره مهاجرت آریاییها سخن بسیار میتوان گفت. ولی بدبختانه هیچکدام از این نظریه‌ها، قطعی نیستند. چراکه نه تاریخی در این زمینه وجود دارد و نه یافته‌های باستانشناسی کمک شایانی به ما میکنند. پس از پیشرفت بشر در دانش زبانشناسی، همگان متوجه شدند که چه زبانهایی با هم هم‌ریشه و هم خانواده هستند. این کشفیات به ما نشان میدهد که این زبانها شاخه‌هایی از یک زبان واحد هستند. ولی چون نمیتوان پذیرفت که بخشهای وسیعی از جهان در دوران پیش از تاریخ به یک زبان یگانه سخن میگفتند، پس باید بگوییم که این زبان متعلق به یک قوم گردآمده در یکجا بوده است و سپس مهاجرت رخ داده و میان این قوم چند دستگی پیدا شده و هر شاخه‌ای، رهسپار گوشه‌ای از جهان شده است. زبان در بعد زمان تکامل می‌یابد. دوری میان شاخه‌ها، باعث شده تا زبان اقوام در جهت‌هایی متفاوت تکامل یابد. و پس از چندین سده بیننده این باشیم که این شاخه‌ها که زمانی هم‌زبان بودند، دیگر زبان همدیگر را نفهمند. یافته‌های دانش زبانشناسی که یافته‌های تاریخی و باستانشناسی آنها تکمیل میکند، به ما کمک میدهد تا دریابیم که خانواده‌های زبانهای بشری چه بودند؟

یکی از این خانواده‌ها که سرشناس‌ترین، معتبرترین، گسترده‌ترین و پرمخاطب‌ترین خانواده زبانی بشر است، نامور است به خانواده زبانهای «هندواروپایی» که البته نامی ناتمام است و باید «هندوایرانی اروپایی» نامیده شود. چراکه منظور از هندواروپایی، از هند تا اروپاست و ایران را هم دربر میگیرد. مشکل اینجاست که امروز در راه بین هند و اروپا بیننده زبانهایی هستیم که هم‌ریشه با این خانواده نیستند. و برای اینکه تعریف خود را جامع و کامل کنیم باید بگوییم زبانهای «هندو ایرانی اروپایی».

این بدین معنی است که واژگان و مفردات زبانهای اروپایی، زبانهای ایرانی و زبانهای هندی هم‌ریشه هستند. البته نخستین پژوهشها در این زمینه بیشتر تشابه گروه زبانهای ژرمنیک^۱ با زبانهای ایرانی را نشان داد و حتا باعث شد تا نازی‌ها در آلمان، ملت آلمان را تنها وارثان قوم شریف آریا دانسته و به پاکسازی قومی آلمان

^۱ آلمانی، دانمارکی، نروژی، سوئدی، هلندی و انگلیسی

دست ززند. ولی هرچه پژوهشها ادامه یافت همانندیهای سایر زبانهای اروپایی با زبانهای ایرانی هم یافت شد. از گروه زبانهای اسلاو گرفته تا گروه زبانهای ایتالیایی^۱ و زبان یونانی.

فرجام بدست آمده از این یافته بزرگ، این است که ملت آریا زمانی یکجا در یک مکان در کنار هم زندگی میکردند و زبانی یگانه داشتند. و سپس میان آنها جدایی افتاده است.

تا اینجا اختلافی دیده نمیشود. زین پس پای گمانه‌های اثبات نشده به میان می‌آید. روز به روز هم بر شمار گمانه‌ها در این زمینه افزون میگردد. سرشناس‌ترین گمانه در این زمینه این است که آریاییهای در ابتدا نه در اروپا، نه در هند و نه در ایران زندگی میکردند و پس از مهاجرت به سه دسته بخشبندی شده و هر دسته به یکی از این سرزمین‌ها رفت. به درستی آشکار نیست که برای نخستین بار چه کسی نظریه آمدن آنها از سیبری در شمال روسیه، نزدیک به قطب شمال را بیان کرد. این گمانه در خلاء تئوری‌های آزرمان به یک باور تبدیل شد. درحالیکه امروز کسی توان اثبات آنرا ندارد. در باورهای آریایی گرما و خورشید بسیار مقدس‌اند و از زمستانی ۱۰ ماهه سخن میرود. میتوان فرجام گرفت که میهن نخستین آنان بسیار سرد بوده است. آیا بایسته است که سرما را در سیبری جستجو کنیم؟ اتفاقاً نگاهی گذرا به استوره و فرهنگ آریاییها نشان میدهد که آنان همواره شمال را پایگاه اهریمن و سرزمین دیوان دانسته و از آن تنفر داشته‌اند. حال چطور میتوان متصور بود که آنها خودشان از شمالی‌ترین بخش کره زمین آمده باشند؟ جالب اینکه در دوران باستان، اقوام بربر و بی‌تمدن مدام از شمال به سوی تمدنها یورش آورده و پیام آور مرگ بودند. چطور میتوان پذیرفت که آریاییها از شمالی‌ترین بخش کره زمین به عنوان قومی متمدن به سمت جنوب رو آورده و به سرزمینهای جنوبی اینقدر خدمت کرده باشند؟ اصلاً چرا پژوهشگران بزرگ ۱۵۰ سال اخیر میهن نخستین آریاییها را درون فلات ایران نمیدانند؟ چون در فلات ایران به جز خوزستان و جلگه شمال البرز آب و هوایی مناسب برای زندگی میلیونی در دوران باستان، وجود ندارد. بررسی‌های باستانشناسی هم اجازه نمیدهد آنها را متعلق به میانرودان و خوزستان و جلگه شمال البرز و آناتولی بدانیم. همین باعث شده تا آریاییها را متعلق به جایی بیرون از ایران و میانرودان و خاورمیانه بدانند. بماند که در نمونه‌های پیش از تاریخ سیلک و گیان و شوشتر هم از روی اسکلتها و صنایع دستی، به نژاد و فرهنگی جدا از آریاییها میرسیم. ولی اینکه بگوییم آریاییها از سیبری یا قطب شمال آمده‌اند، نقض غرض کرده ایم. یعنی آن برهانی که باعث شده تا سر نخ اقوام آریایی‌ها را در بیرون از ایران بدانیم، را خودمان زیر پا گذاشتیم. چراکه سیبری و قطب شمال آب و هوایی نامساعدتر از کویرهای خشک ایران دارند. و چه بهتر که آریاییها را متعلق به درون فلات بدانیم تا سیبری و قطب شمال. این منطق باعث شده است تا بگوییم میهن نخستین آنان در کوههای پامیر_ تاجیکستان_ بوده است. و در گام پسین از جنوب تا جلگه سند، از شرق تا کشمیر و از غرب تا مرو و از شمال تا خوارزم را در بر گرفته‌اند. جالب است که از دیرباز آریاییها، به سرزمین سیستان بزرگ_ سیستان و بلوچستان ایران و پاکستان_ «نیمروز» میگفتند که به

^۱ لاتین، ایتالیایی، پرتغالی، اسپانیایی، فرانسوی و ...

معنای سوی جنوب است. و این به روشنی جایگاه اصیل آریاییها را در پیش از تاریخ نشان میدهد. شمال سیستان بزرگ، یعنی خراسان بزرگ.

نکته مهم اینجاست که مهاجرت بدین معنی نیست که همه یک قوم از میهن نخستین خود بروند. مهاجرت دلیل دارد و مهمترین دلیلش تراکم جمعیت و کمبود زمین و غذا است. پس چه دلیلی دارد که همه یک قوم از سرزمینی کوچ کرده و آنرا کاملاً تخلیه کنند؟ اگر میهن نخستین آریاییها را در آسیای میانه بدانیم، میبینیم که آسیای میانه تا سده‌ها پس از مهاجرت آریاییها، همچنان آریایی برجای می‌ماند. در ناحیه «تخت قباد» در کرانه راست آمودریا آثاری مربوط به هزاره نخست پیش از میلاد بدست آمده است که نشان میدهد پس از مهاجرت آریاییها به ایران، همچنان آن منطقه آریایی است. حتا امروز با اینکه بخشهای بزرگی از آن سرزمین ترک نشین است ولی بخشی از آن یعنی تاجیکستان، سمرقند و بخارا همچنان واجد فرهنگ آریایی میباشد. این درحالی است که هرگز در سبیری اثری از آریاییها نه در گذشته و نه امروز دیده نشده است. برخی دیگر از باورها و رسم و رسوماتی که منسوب به آریاییها است مثلاً دخمه گذاری آنان، دامپرور بودنشان و همچنین اینکه کمتر کشاورزی میکردند، ما را به سمت این نظریه سوق میدهد که آنان در بلندیهای کوهستانی زندگی میکردند. چیزی که در کوههای پامیر و بلندیهای هندوکش وجود دارد.

گروهی از پژوهشگران ایرانی در سالهای گذشته تلاش داشته‌اند تا ریشه آریاییها را ایران بدانند. نخستین مشکل این پژوهشگران تفاوت‌های موجود میان نمونه‌های اقوام بومی ایران در پیش از تاریخ و اقوام آریایی است. مشکل بزرگتر اینها تناقض آب و هوای گرم و آفتابی ایران با زمستانهای طولانی و ۱۰ ماهه موجود در استوره ملی آریاییها است. همین استوره است که باعث میشود هرگز خاستگاه آریاییها را هند ندانیم. هندی که وارون ایران توانایی زندگی میلیونی و صادر کردن اقوام به بیرون را به شکل بالقوه دارد. عمده اینها به پرسش دوم اینگونه پاسخ میدهند که آب و هوا دگرگون میشود. شاید در گذشته ایران گرم و آفتابی و خشک نبوده و شمار زیادی رودخانه داشته است.

البته که در عصر بارندگی یعنی پیش از ۱۲ هزار سال پیش، همچنانکه دیدیم سرزمین های پست فلات ایران دریاچه بوده و به دلیل بارش فراوان، بیگمان شمار زیادتری رودخانه در ایران وجود داشته است. ولی با آغاز عصر خشکی پس از چند هزاره، فلات ایران به کشوری خشک بدل شده و نمیتوانسته جمعیت فراوانی داشته باشد. به طوریکه در زمان مادها و هخامنشیان و پیش از آن، پراکندگی جمعیت و شهرهای بزرگ در ایران نشانگر کم جمعیتی آن است. مگر اینکه بگوییم آریاییها ۱۲ هزار سال پیش در فلات ایران زندگی میکردند. و پس از فرا رسیدن عصر خشکی بخشهای بزرگی از آنها رفتند و دوباره بازگشتند. که این باز تایید نظریه مهاجرت آریاییها به ایران است. حالا چه بگوییم که بودند و رفتند و برگشتند و چه بگوییم نبودند و آمدند. وقتی ما نمیتوانیم درباره ۳۰۰۰ سال پیش به اجماع نظری در این باره برسیم، چرا باید درباره ۱۲ هزار سال پیش تئوری داده و دست به تاریخ سازی بزنیم؟ (ت ۱)

نظریه بیشتر پژوهندگان چنین است که آریاییها در هزاره‌های مختلف مدام در حال کوچ به سرزمین‌های دیگر بوده‌اند. منتها واپسین کوچ آنان در حدود ۱۰۰۰ پ.م است که رسماً و برای همیشه ایران را آریایی میکند. بر بنیاد این تئوری، آریاییها دریای کاسپین را دور زده و از شرق روسیه وارد بالکان شده و سپس وارد آسیای خرد یا صغیر شدند.

اقوام آریایی :

گروهی باور دارند که آریاییها از مدتها پیش در کرانه‌های دریای مدیترانه حضور داشتند و میسی‌ها که ساکنان آسیای خرد بودند، از جمله آریاییهای پیشرو بوده‌اند. جالب است بدانیم که شهر استوره‌ای «تروا» که شاعر یونان باستان «هومر»، به جنگ آن با یونان پرداخته است، متعلق به همین میسی‌های آریایی است.^۷ شاید بتوانیم جنگ تروا و یونان را جنگ آریاییها و اروپاییها بدانیم. جنگی که ظاهراً به پیروزی اروپاییها انجامید ولی از دید فرهنگی، وارونه آن رخ داد.

نمونه دیگری از همین اقوام که درباره ریشه آنان اختلاف است، قوم سرشناس سومریان است. قومی که تمدن برجسته و شکوهمند سومر را در میانرودان راه اندازی کرده و بر سایر تمدنهای خاورمیانه و آسیا و اروپا و آفریقا تاثیر گذاشت. به طوریکه اختراع خط را به آنان نسبت میدهند. آثار بدست آمده نشان می‌دهد که در منطقه سومریان در میانرودان بیننده یک روند پیشرفت درازمدت مدنیت نیستیم. از این روی باستانشناسان پافشاری می‌ورزند که این قوم در جایی دیگر ساکن بوده‌اند و با تمدنی کامل در هزاره چهارم پ.م به این منطقه وارد شده‌اند. آنان در ابتدا نزدیک خلیج فارس ساکن شده و نخستین شهر را در کنار آن ساختند و سپس به سمت فرات رفتند. در مورد محل سکونت نخستین سومریان، گروه بیشتر باور دارند کوهستان پامیر، آسیای میانه و خراسان و کرانه‌های جنوب دریای کاسپین در گذشته متعلق به آنان بوده است. آثار باستانشناسی یافت شده در عشق آباد و گرگان و ... این را تایید میکند. گروهی نیز باور دارند که آنان از راه دریا به میانرودان آمدند و میهن نخستین آنان معلوم نیست.

بروس تاریخ نگار بابلی در کتاب خود در مورد سومریان نوشته است:

«قومی که دارای تمدنی عالیت‌تر بودند [سومریان]، موی تیره داشتند و سرزمین اصلی آنها

کوهستانی بوده است»

درباره نژاد سومریان چیز زیادی نمیتوان گفت. آنچه از زبان آنها بدست می‌آید این است که به طور قطع و یقین وابستگی زبان آنان به هیچ خانواده زبانی اثبات نشده است. این زبان همسانیهایی با زبان هندوایرانی اروپایی، زبانهای آفریقایی و همچنین زبانهای گروه اورال - آلتایی دارد. با اینحال هنوز نظر معتبر، بی‌خانواده بودن زبان سومری است.

^۷ ایران از آغاز تا اسلام _ گیرشمن

بنابراین فقط میتوان گفت که سومریان سامی نژاد و سامی زبان نبودند و از سامی‌ها تاثیر نپذیرفتند، بلکه بسیار بر آنان تاثیر گذاشتند. اگر تمدن سومر را از خاورمیانه حذف کنیم، پایه‌های تمدن سامی‌ها کاملاً فرو میریزد. مثلاً در بحث استوره‌ها، یک سده پیش استوره «گیلگمش» یافت شد. این مجموعه که به دست یک کاتب ناشناس بابلی در ۲۰۰۰ پ.م نگاشته شده است، استوره، داستان پهلوانی به نام «گیلگمش» که فرمانروای سومر می‌باشد، را روایت میکند. در این استوره بیننده داستان توفان نوح هم می‌باشیم و پی می‌بریم که یهودیان، که تورات را هزار سال دیرتر از کاتب بابلی مینویسند، آنرا از سومریان اقتباس کرده‌اند.^۱ و البته عین همین استوره توفان را در آریایی‌های شاخه شرقی_ ایرانیان و هندیان_ به نامهای توفان جمشید و توفان ویشنو داریم.^۲ نمونه دیگری که بسیار جالب بوده و تاکنون سبب ساختن تئوری‌های گوناگونی نیز شده است، آزمایش آتش و ماجرای گذر ابراهیم از آتش است که تورات آنرا مربوط به شاه بابل میداند. همه ما جایگاه آتش در نزد آریایی‌ها و استوره آریاییها را نیک میدانیم. و این میتواند راهگشای خوبی برای پی بردن به بنمایه یگانه اندیشه‌های اقوام گوناگون بشری شود.

علاوه بر برخی شاخصه‌های فرهنگی سومریان، مذهب سومریان ما را متمایل به این نظریه میکند که آنان را آریایی بدانیم. از جمله خدایان آنها «مردوک» معادل «اهورا مزدا» است که سومریان آنرا به میانرودان آوردند و سپس به خدای ملی بابل تبدیل شد و البته مورد احترام آریاییها بود. خدای دیگر سومریان «اینانو» یا همان «ایشتار» و معادل «آناهیتا» بود که در میان رمی‌ها به «ونوس» سرشناس بوده و سمبل آن زن و مادر بود. گفتن این نکته خالی از لطف نیست که برابری خدایان ایران باستان و اروپای باستان نه به دلیل نفوذ فرهنگی یکی بر دیگری، بلکه ناشی از یکی بودن این اقوام در هزاره‌های نخست میباشد. (ت ۲)

کاسی‌ها، هوری‌ها، میتانی‌ها و هیتی‌ها، از جمله اقوامی هستند که میتوان آنان را آریایی‌های پیشرو یا جذب کننده فرهنگ آریایی دانست. در متن پیمانی میان فرمانروای هیتی‌ها و پادشاه میتانی‌ها در کمال شکفتی به نام خدایانی چون میترا، ورونا، ایندرا و نازاتیا برمیخوریم. خدایانی که در همان زمان در هند جا افتاده بودند. اوج درخشش و قدرت میتانی‌ها در ۱۴۵۰ سال پ.م بود که مقتدرترین فرعون‌های مصر با شاهزاده خانم‌های میتانی اروسی می‌کردند. ولی در پایان میتانی‌ها از هیتی‌ها شکست یافته و سرانجام برای همیشه از صحنه تاریخ پاک شدند. با اینحال تمدن و فرهنگ درخشان آنان و هنر محکم و استوارشان در میانرودان برجای ماند.

بابل در دوران حمورابی و پسرش (۱۷۱۲-۱۷۹۲ پ.م) به دوران طلایی رسید. حمورابی برای نخستین بار قانون نوشت^۳ و کل میانرودان و ایلام را زیر چیرگی بابلیها قرار داده و یکپارچه کرد. حمورابی در برخورد با کاسی‌های لرستان نسبتاً کامیاب بود. ولی پس از او با ضعف بابل، به مدت یک و نیم سده این شهر بیننده نفوذ

۱ توجه شود که بسیاری از قوانین جزایی یهود هم چیزی نیست جز اقتباس از قوانینی که سومریان و بابلیها مخترع آن بودند.

۲ برای آگاهی بیشتر بنگرید به آثار امید عطایی درباره استوره شناسی.

۳ توجه کنید که صرفاً صدور احکام حکومتی بدین شکل کاری تازه بود. و گرنه شکی نیست که نه حمورابی و نه یاران او آفریننده‌های این احکام نبوده و آنها را از پیشینیان به ویژه سومریان ستانده بودند.

آرام و خزنده کاسی‌های کوه نشین بود که در جستجوی کار از مناطق خویش به بابل که کمبود نیروی انسانی داشت، سرازیر میشدند. با پایان یافتن حکومت ملی بابل در سال ۱۶۰۰ پ.م به دست هیتی‌ها، این کاسی‌ها به رهبری **گانداش** بودند که در بابل به پادشاهی رسیدند.

کاسی‌ها :

کاسی‌ها یا از آریایی‌های پیشرو بودند و یا طبقه حاکم آنان آریایی بوده و فرهنگشان چنین بود. خدایان هیتی‌ها و میتانی‌ها مورد احترام کاسی‌ها هم بود. اینان در زمینه تربیت و پرورش اسب نوشته‌هایی از خود به جا گذاشته‌اند. اسب اهلی حیوانی است که اینان آنرا به منطقه آوردند. به هر روی نمیتوان گفت که مردمان این تمدن‌ها همه آریایی بودند، قطعاً بیننده در هم آمیزی نژادها بوده ولی چیزی که مهم است این است که این آمیزش به خوبی انجام میشود و فرجامش یکپارچگی و ملت سازی است که به تشکیل پادشاهی‌های نیرومند منجر میشود. هیتی‌ها و میتانی‌ها هم چنین سرنوشتی داشتند. حاکمیت کاسی‌ها درازترین و پایدارترین حاکمیت اجنبی بر بابل بود و ۴۳۰ سال به درازا کشید. در مذهب کاسی‌ها انواع و اقسام خدایان آسیایی و بابلی دیده میشوند. ولی خدایان آریایی همچون **شوریاشن** و **ماروتاش** و **بوریش** جایگاه معتبری دارند. کاسی‌ها اسب را نوعی مظهر خدایی تلقی میکردند. چیزی که بسا به دست طبقه حاکم آریایی بر آنان تحمیل شده بود. درباره نام آن میتوان گفت شاید نام کاسی‌ها_ یا کاشی‌ها_ از خدایی بومی به نام کاشو گرفته شده است.

همچنین نام دریای کاسپین_ کاس پین_ که در کهن ترین تاریخ‌ها آمده است، حاکی از چیرگی آنان بر بخشهای شمالی ایران دارد. به گمان برخی پژوهشگران **تالشی‌ها** که امروز محدود در بخشی از گیلان هستند. ولی در گذشته نزدیک در بخشهای بزرگی از آذربایجان و اران و قفقاز میزیستند، بازمانده کاسی‌ها یا کادوسی‌ها میباشند. پس از اسلام واژه کاسپین به شکل معرب به «قزوین» تبدیل شده است و حتا تاریخ نگاران به دریای شمال ایران، **دریای قزوین** هم گفته‌اند! نام پیشین هگمتانه «آکسایا» و در تلفظ آشوری «کارکاسی» به معنی شهر کاسی است. و از سوی دیگر شهر کاشان را هم داریم که میتواند به آنها مربوط باشد. همه این داده‌ها، نشاندهنده این است که روزگاری قوم کاسی حرف نخست را در فلات ایران میزده است. در همین زمان شاخه شرقی آریاییها پس از گذشت از آمودریا_ جیحون_ به جلگه باکتريا آمده و در آنجا گروهی پس از گذشت از گذرگاه هندوکش و دره پنج شیر، به کابل سرازیر شدند و گروهی دیگر به سوی غرب یعنی ایران رهسپار گشتند. در این زمان جنگ در میانرودان همچنان میان اقوام سامی و غیرسامی ادامه داشت.

۱ نمیدانم چرا اعراب حرف "ک" را به "ق" تبدیل میکردند. برای نمونه کنستانتین، سقراتس و نزدیک به قسطنطنی، سقراتس و زندیق تبدیل شد!! تبدیل "پ" به "ب" یا "و" هم که رایج است. بدین ترتیب کاسپین هم به قزوین تبدیل میشود.

آشوری‌ها :

در سده‌های نخستین این هزاره، تمدن دیگری به نام آشور در شمال میانرودان_ کردستان عراق و سوریه_ شکل گرفت. آشوریان قومی سامی نژاد بودند که در ابتدا از راه غارت زندگی میگذراندند. ولی سپس زیر تاثیر تمدن سومر- اکد شهرنشینی و معماری و کشاورزی را آموختند. ولی چیزی که آشوریان به آن سرشناس شدند، جنگاوری بود. چیزی که بیگمان آنها را از اقوام دیگر فراگرفته بودند. اسب سواری را به کاسی‌ها و ساخت ارابه جنگی و دیگر ابزار و استراتژی‌های نظامی را به میتانی‌ها نسبت میدهند. با اینحال از بعد کمیت و بزرگی ارتش، آشور چیزی را ارائه کرد که تا آنزمان دیده نشده بود. توجه کنید که هنوز سخن از برپایی یک ارتش کاملاً منظم و حرفه‌ای به همراه یک سواره نظام، بیجاست. آشوری‌ها در این زمان بیشتر به کمیت نیروها توجه داشتند.

نقطه قوت دیگر آشوریان بهره برداری از اهرم مذهب در جنگها بود. آنها جنگ خود را **جهاد مقدس** اعلام کرده و تنها هدف خود از قتل و غارت و ویرانی را خوشنودی خدایان اعلام میکردند. بدین شکل همواره از قدرت روحی بهتری برخوردار بودند. پس از نابودی میتانی‌ها به دست هیتی‌ها، دولت آشور به پادشاهی، **شلم نصر یکم** در شمال میانرودان به قدرت نخست تبدیل شد و سپس توانست هیتی‌ها را از آن سرزمین بیرون کند. آشور سپس بابل را تصرف کرد که البته موقتی بود. چراکه بابلیها و کاسی‌ها با هم همپیمان شده و دوباره شهر را آزاد کردند و حاکمیت آنها را برکاسی‌ها برگرداندند.

کاسی‌ها این آریاییهای پیشرو، سرانجام نه به دست سامی نژادها_ آشوریان یا بابلیها_ بلکه به دست ایلامیها نابود شدند. کاسی‌ها اگرچه مخالفان را سرکوب میکردند ولی چنان فرهنگ بابل را در خود پذیرفته بودند که مردم به دید بیگانه به آنان نگاه نمیکردند. در پایان ایلامیها درست در زمانی که کاسی‌ها با قدرت همه بابل را در اختیار داشتند، ضربه پایانی را وارد آوردند. آنان شهر را به بزرگترین ویرانی تا آنزمان کشاندند و همانطور که پیشتر گفته شد با به بردگی گرفتن بت بزرگ **مردوک**، کینه و نفرتی شدید در میان مردم بابل برپا کردند. چراکه این خدا سمبل یکپارچگی ملی بابل بود.

تحلیل افزون :

(۱) بر اساس یافته‌های نوین، به احتمال زیاد خاستگاه نژاد سفید، فلات ایران است و نژاد آریا نیز یکی از شاخه‌های نژاد سفید میباشد که پس از خروج از ایران تشکیل گردیده و تا عصر فلز فقط در آسیای میانه بوده و سپس کوچ خود را آغاز نموده است. ایران قلمداد کردن خواستگاه نخستین آریاییها بیشتر ناشی از حس ناسیونالیسم پژوهشگران ایرانی بوده و شایسته احترام است. این در حالی است که حس ناسیونالیسم نسبت به ناسیون ملت_ عشق می‌آورد و نه نسبت به سرزمین. تقدس کشور ناشی از تقدس ملت است. نام ایران و فرهنگ و آداب و رسوم مردمان آن یکسره برگرفته از ملت آن است و همه جهان موافقند که ملت ایران، آریایی است. پس هیچ نیازی نیست که به دلیل ناسیونالیسم مجبور به معرفی کردن فلات ایران به عنوان خاستگاه ملت شریف آریا باشیم.

(۲) برای نمونه آناهیتا یا ناهید ایران برابر ونوس رم و ورهرام یا بهرام ایران که خدای جنگ و پیروزی بود نیز برابر مارس رم بود. و جالب اینکه هر دو قوم نام این دو ایزد و ایزدبانو را بر روی سیاره‌های یکسانی نهادند. هر دو ملت نام ایزدان را بر روی ماهها گذاشتند. ژانویه و مارس برای اروپاییها و تیر و مهر و آبان و آذر برای ایرانیها. بر روی روزها نیز نام کرات آسمانی را. در اروپا روزهای هفته : ساندی برای خورشید، ماندی برای ماه، تیوزدی برای مارس، وندزدی برای مرکوری، ترزدی برای ژوپیتر، فرایدی برای ونوس و ساتوردی برای ساتورن و در ایران که هفته نداشتیم، روزهای درون ماه : اورمزد، بهرام، ناهید، تیر، ماه، خورشید و چقدر زشت و ناپسند است که ما اصرار داریم جایگزین‌های عربی این کرات را به کار بریم! و به کودکان خود می‌آموزیم که به تیر بگویند عطارد، به ناهید بگویند زهره، به بهرام بگویند مریخ، به اورمزد بگویند مشتری و به کیوان بگویند زحل. سه کره تازه یافت گشته را هم که به لاتین می‌گوییم. در شگفتم که چرا به خورشید، شمس و به ماه، قمر و به زمین، ارض نگفته و خیال خود را آسوده نمی‌کنیم!!

و آنوقت برخی از جماعت ناسیونالیست ما در پی یافتن هفته در ایران باستان! با کمک گرفتن از تخیلات خود دست به گاهشماری سازی زده و با تطبیقی کودکانه، هفته ساخته‌اند! مهر را برابر سان یا خورشید دانسته و به جای یکشنبه، مهرشید را پیشنهاد داده‌اند! درحالیکه مهر برابر خورشید نیست و اگر رمی‌ها میخواستند نام میترا را بر روز مقدس یکشنبه بگذارند، میگفتند میتردی و نه سان دی. ولی مشکل اینجاست که اگر برابر سان که خور است و نه مهر، را می‌گذاشتند، آنوقت روز یکشنبه میشد، خورشید!! که زیبا نبود و خورشیدشید هم که بدتر از آن. ماه را به درستی جانشین مون کرده و دوشنبه را ماهشید پیشنهاد دادند. بهرام و کیوان و اورمزد بدین ترتیب به عنوان روزهای دیگر هفته جانشین گردید و خنده‌دار آنکه فرای دی که با همین فرمول ناهیدشید میشود را به آدینه جانشین کردند!! چون در سراسر ادب پارسی در درازای ۱۳۰۰ سال گذشته، آدینه خود نمایی میکند که نام هیچ ایزدی و هیچ کراهی نیست و خود نمایانگر این موضوع که در ایران باستان هفته نداشتیم و آدینه را پس از اسلام ترجمان جمعه گذارده‌اند. و شنبه هم شد تیرشید. کسی هم نیست تا بپرسد،

بدون کوچکترین سندی از وجود هفته در گاهشماری ایران باستان چطور اینکار شما موجه است؟ البته که در امپراتوری هخامنشی و سپس اشکانی و ساسانی گاهشماری دیگران شناخته شده بوده و سالشماری ماهی _قمری_ کاملاً شناخته میشد ولی آیا اگر کسی بگوید، اصلاً سالشماری ایرانیان باستان ماهی بوده و نه خورشیدی، اینان داد سر نمیدهند که خیر! چنین نیست؟

ادامه سخن آنکه هر دو ملت ایران و رومی‌ها سال خود را از بهار آغاز میکردند. سپتامبر یعنی ماه هفتم و اکتبر یعنی هشتم و نوامبر و دسامبر به همین ترتیب. نام اصلی جولای و آگوست نیز کوئینتت به معنای پنجم و سیکستت به معنای ششم بود که جولوس سزار و سزار آگوستوس رومی آنها را به نام خویش گذاشتند. این نشان میدهد که مارس که برابر با فروردین است ماه یکم و آغاز سال روم باستان بوده است.

سومیان که گفتم گمانه‌هایی مبنی بر آریایی بودنشان وجود دارد، درست مانند دیگر آریاییهای آسیا و اروپا، برای هر پدیده‌ای و یا هر بخش از طبیعت، خدایی قائل بودند. آنان خدایان را مانند انسانها نیازمند پنداشته و معابد این خدایان را با جواهرات و خوراکیها می‌انباشتند. باور به جهان پس از مرگ، از دیگر همسانی‌هایشان با آریاییها و تفاوتشان با اقوام دیگر میباشد. اینها همه خبر از آریایی بودن فرهنگ و مذهب سومر میدهد.

بخش دوم _ زرتشت :

درباره نام پیامبر آریایی، گروهی زرتشت را به معنی دارنده شتر زرین و گروهی دیگر ستاره زرین و یا



روشنایی تابناک میدانند. برهان گروه نخست بر این است که اوشترا معنی شتر دارد. همچنانکه گشتاسب و لهراسب دیگر نامهای آریایی به معنی دارنده حیوانات است. مشکل در اینجاست که شتر هرگز حیوان مورد علاقه آریاییهای هزاره‌های نخست نبوده است. زادگاه سنتی زرتشت را در مکانهایی قرار داده‌اند که هرگز تا امروز پای هیچ شتری به آنجا نرسیده است. اگر این یک نام ساده مانند دیگر نامهاست که یک آریایی دامپرور بر فرزندش گذاشته، چرا دیگران نگذاشتند؟ حتما پاسخ میدهند که به احترام پیامبرشان. آنگاه باید پرسید زرتشتیها به احترام پیامبرشان نگذاشتند، آریاییهای زرتشتی نشده چرا نمیگذاشتند؟ پس این نامی ساده نبوده، بلکه لقبی است ارزنده و ارجمند که به زرتشت دادند. و در این صورت باید شان بالایی

«نگاره زرتشت بر روی دیواری مربوط به سده نخست یا دوم میلادی در شهر دورا در سوریه»

داشته باشد و ستاره یا روشنایی یا فروغ ترجمان بهتری برای اوشترا به نظر میرسد. نکته اینجاست که هواداران شتر بودن اوشترا درباره بخش نخست، زرت نیز اختلاف دارند. دکتر علی اکبر جعفری از برجستگان اوستاشناسی، زرت را نه زرد بلکه پیر و در برابر فرّش به معنی جوان آورده است. بدین شکل فروشوشترا در برابر زرتوشترا قرار میگیرد. منطقی است که بر کودک نام شتر جوان یا جوان دارای فروغ و روشنایی گذارده شود. ولی چطور میتوان بر کودک تازه زاده شده، نام شتر پیر یا پیر دارای فروغ و روشنایی گذارد؟ دکتر جعفری این احتمال را مطرح میکند که شاید زرتشت نیز همانند بودا _ به معنای دارای کمال _ هنگام رسیدن به مقام والای اجتماعی، به این لقب منصوب شده باشد. و پذیرفتن این احتمال تنها راه نجات از این مخمصه است. (ت ۱)

سخن درباره زمان و مکان زرتشت پیامبر آریایی بسیار زیاد بوده و اختلافات بیش از مشترکات آن است. درباره جایگاه زرتشت روایات سنتی خود زرتشتیان میگویند که او در میان قوم ماد در شهر شیز آذربایجان زاده شد. پدرش اهل شیز و مادرش اهل ری بود. ولی هرچه پژوهشها پیشرفت کردند، این باورها نیز به مرور ضعیفتر شدند. مهمترین سندی که در این باره داریم خود کتاب «گاتها» سروده‌های زرتشت است. دانش

زبان‌شناسی میگوید که زبان این کتاب _ زبان اوستایی_ از جمله زبانهای هندوایرانی است. گویش گات‌ها بسیار نزدیک به زبان هندی سانسکریت است. این نزدیکی آنقدر زیاد است که میتوانیم بگوییم سانسکریت و اوستایی، دو گویش از یک زبان هستند. بنابراین اصلاً پذیرفتنی نیست زرتشت را برآمده از غرب ایران بدانیم. «وداها» کتاب‌های دینی هندوها به زبان سانسکریت در هند ظهور کرده است و زرتشت باید در جایی نزدیک به جایی که این کتابها نگاشته شده اند، برآمده باشد و نه چند هزار کیلومتر دورتر در آذربایجان. امروز پژوهشگران و دانشمندان، چه خاورشناسان غربی و چه پژوهشگران ایرانی و حتی زرتشتیان، زرتشت را برآمده از خراسان بزرگ میدانند. اشارات به شهر راگا یا راغا که پس از اسلام به ری تغییر نام یافت نیز نمیتواند دلیلی بر آن باشد که زرتشت اهل همین ری است. چراکه آریاییهای آمده از شرق، نامهای خود را به غرب آورده و بر رودها و کوهها و شهرها گذاردند (اروند، البرز و ...)

درباره زمان زرتشت، اختلافات نه در گذشته و نه امروز حل نشده است. اگر زرتشت را زاده شده در غرب ایران بدانیم آنوقت باید او را پس از مهاجرت آریاییها به فلات ایران بدانیم. ولی نظریه پذیرفتنی، شرقی بودن زرتشت است. حال و هوای حاکم بر «گات‌ها» مربوط به جهانی است که یکسره آریایی است. زرتشت دانشمند زمانه خود بوده و به همه دانشهای عصر خود آگاه بود. اگر زرتشت در زمان هخامنشیان یا مادها به سر میبرد نگرشش کاملاً با چیزی که میبینیم تفاوت میکرد. حتی اوستا که چند سده پس از زرتشت به دست پیروان او نگاشته شد، هم هیچ اشاره‌ای به مادها و هخامنشیان نداشته و نشانی از حال و هوای آندوران ندارد. بنابراین تاریخ نگارش کتاب دینی ایرانیان، نیز زودتر از مادها است. و فقط میتوانیم گردآوری و تدوین نخستین آنها را مربوط به دوران مادها و گردآوری پایانی را در دوران اشکانی - ساسانی بدانیم.

از سوی دیگر جهانی که در گات‌ها ترسیم میشود، جهانی یکسره آریایی است. زرتشت بر ضد باورهای آریایی و بر ضد مذهب انقلاب میکند. او هیچ آگاهی از باورهای غیر آریایی ندارد. درحالیکه مطابق نظریه بیشتر پژوهشگران، آریاییها در حدود سال ۱۰۰۰ پ.م به طور گسترده وارد ایران شده و در ابتدا با فرهنگهای مختلف بومی مواجه شده و با آنان جنگیدند و پیروز شدند. زرتشت اگر پس از این ماجرا میبود، با فرهنگهای گوناگونی مواجه میشد و نه فرهنگ خالص آریایی و آنوقت سروده‌هایش متفاوت از امروز بود. بنابراین مجبوریم او را چندین سده پیشتر از ۱۰۰۰ پ.م در زمانی که هنوز کوچ‌نهایی به درون فلات ایران آغاز نشده، در نظر بگیریم. در این زمان همچنانکه بررسی شد، آریاییها به آستانه فلات ایران رسیده‌اند. بر بنیاد تنها مدرک ما یعنی اوستا، در آندوره از دریاچه خوارزم _آرال_ تا دریای مکران و از هند تا بلخ _باختر_ سراسر آریایی است.

بنابراین در جغرافیای امروزی، کشورهای اوزبکستان، تاجیکستان، افغانستان و پاکستان و بخشی از هند و شاید بخشی از ایران، جهان آریایی را تشکیل میدهند. بر بنیاد استوره‌ها که نمود آنها در اوستا و دفترهای

پهلوی میبینیم، زرتشت از زادگاه خود در کنار دریاچه «چیچست»^۱ به پایتخت شاه کیانی «گشتاسب شاه» در بلخ یعنی در قلب قلمرو آریاییها میرود. بنابراین او در جهانی آریایی زندگی کرده و فقط باید فرهنگ آریاییها را بشناسد. این هماهنگی است با فضایی که بر «گاتها» حکم فرماست.

نکته دیگر مسئله زبانشناسی است. زبان اوستایی که زرتشت در گاتها به کار میبرد، پس از سکونت آریاییها در ایران زبانی مرده به شمار می آید. اگر زرتشت اثر جاودانه خود را به آن زبان ارائه نمیکرد، هیچ اثری از آن زبان برجای نمی ماند. ولی به واسطه گاتها، روحانیون زرتشتی کتابهای بعدی دینی را به زبان زرتشت مینویسند. این زبان را فقط طبقه روحانیون میفهمیدند و عوام از درک آن عاجز بودند. نمیتوانیم بپذیریم که زرتشت با زبانی مرده با مردم سخن میگوید. پس این هم دلیلی دیگر است بر اینکه زرتشت در دوران پیش از کوچ نهایی آریاییها به درون فلات ایران، ظهور کرد. کهنترین بخش دفترهای مقدس هندی موسوم به «ریگ ودا» در حدود سال ۱۵۰۰ پ.م نگاشته شده اند.^۷ به نظر میرسد که گاتها هم دوره آن کتاب و یا حتی کهنتر از آن باشد. با این اوصاف دانش زبانشناسی میگوید زرتشت پیش از ۳۵۰۰ سال پیش میزیست. گروهی بر پایه تواریخ یونانی زمان زرتشت را بسیار عقب میبرند. در صحبت‌های یونانی‌ها بیشتر زرتشت را به شکل استوره میبینیم. «زانتوس» تاریخ نگار یونانی دوره هخامنشی، زرتشت را مربوط به ۶۰۰۰ سال پیش از حمله خشایارشا به یونان (۶۴۸۰ پ.م) یعنی در عصر حجر معرفی میکند. استاد «پورداوود» عدد ۶۰۰۰ را ناشی از اشتباه در کپی برداری دانسته و عدد درست را ۶۰۰ سال پیش از خشایارشا یعنی سال ۱۰۸۰ پ.م شناسانده است. با اینحال صحبت از این رقم، به یک منبع ختم نمیشود که بخواهیم به نارسایی در کپی برداری باورمند شویم.

مثلاً «پلوتارک» و «هرمودورس» زرتشت را به ۵۰۰۰ سال پیش از فتح تروا میبرند. این درحالی است که خود فتح تروا فاصله بسیار زیادی با این تاریخ نگار دارد. «اودوکسوس» و «ارستو» هم زمان زرتشت را ۶۰۰۰ سال پیش از «افلاتون» معرفی میکنند. نباید تصور کرد که اینها از روی یک سند این عدد را داده اند. مگر اینکه باور کنیم که یونانیها از ۶۰۰۰ سال پیش از افلاتون صاحب سالنامه و تاریخ نویسی بوده اند!! اینها صرفاً میخواستند به شکل سمبلیک بگویند که زرتشت بسیار کهن بوده و از هر اندیشمند و فیلسوفی کهنتر است. این اعداد کاملاً خیالی و ساختگی بوده و صرفاً ثابت میکنند که زمان زرتشت نزدیک به افلاتون و ارستو و هخامنشیان نیست. باید پذیرفت که اسناد تاریخی درباره زمان او کمک زیادی به ما نمیکند. مطابق استوره، جمشید نماد آغاز شهرنشینی و عصر فلز است. بنابر شاهنامه، زرتشت پس از دوره جمشید و زهاک و انقلاب کاوه آهنگر و پادشاهی فریدون آمده و نمیتواند در عصر حجر باشد. برخی نوشته‌های پهلوی و روایت «ابوریحان بیرونی» میگوید که زرتشت ۲۵۸ سال پیش از اسکندر_همزمان با کوروش بزرگ_ زندگی میکرده است. ولی ما مجبوریم این روایات را نادرست فرض کنیم. مگر اینکه بخواهیم به وجود چند شخصیت

۱ در اصل دریاچه خوارزم بوده است. با مهاجرت آریاییها به درون فلات ایران، مغان مادی نام دریاچه ارومیه را چیچست نهادند.

Microsoft Encarta Encyclopedia ۲۰۰۶^۷

با نام زرتشت باورمند شویم و زرتشت دفترهای پهلوی و نوشته‌های بیرونی را یک زرتشت دیگر بدانیم که به تبلیغ زرتشت پیشین پرداخته و با آن ادغام شده است. ولی سخن ما درباره «زرتشت سپیتمان پوروشسپ هیچدسپان» آفریننده کتاب گات‌ها می‌باشد. بنابراین، نظریه پذیرفتنی که هم مطابق دانش زبانشناسی باشد و هم نزدیکترین نظر به داده‌های تاریخی و استوره‌ای، زرتشت را در عصر فلز، پیش از ورود آریاییهای شاخه شرقی به فلات ایران (۳۰۰۰ - ۴۰۰۰ سال پیش) قرار میدهد.^۱

امروز زرتشتیان ایران تاریخ زاده شدن پیامبر خود را بر بنیاد پژوهشهای استاد «ذبیح بهروز» سال ۱۷۶۸ پ.م دانسته و با توجه به روایت آغاز پیام آوری او در سن ۳۰ سالگی، سال ۲۰۰۷ میلادی و ۱۳۸۶ خورشیدی را برابر با سال ۳۷۴۵ زرتشتی می‌شناسند. این یعنی ۱۳۰۰ سال پیش از تدوین کتب انبیاء یهود، ۱۲۰۰ سال پیش از بودا و ۴۰۰ سال پیش از تدوین نخستین تورات. (ت ۲) بنابراین بجاست که زرتشت را «آموزگار نخست» و نخستین پیام آور آیین یکتاپرستی در جهان بدانیم. (ت ۳)



در این نگاره اروپایی زرتشت را در حلقه یارانش میبینیم. (۴)

تحلیل افزون :

(۱) دکتر جعفری برای اثبات اینکه نام زرتشت هنگام زاده شدن، زرت، به معنا پیر گذاشته شده است، زال را از همان ریشه دانسته و میگویند که زال نیز به معنای پیر بوده و بر فرزند تازه زاده شده گذارده شده است. ولی دکتر جعفری به این موضوع توجه نمیکنند که زال به جهت مو سپید بودن، از همان کودکی از سوی مردمان چنین لقبی یافت. و اگر چنین ویژگی نداشت و کودکی نرمال میبود، هرگز چنین نامی بر او نمیگذاشتند. پس نمیتوان پذیرفت که زرت به معنای پیر یک نام برای کودکان بوده باشد. و اگر به معنای پیر باورمند شویم، بیگمان این لقبی بوده است که بر زرتشت گذاشته شده و نه نامی که پدر و مادرش در هنگام زایش گزینش کنند.

۱ برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به کتاب حقوق جهان در ایران باستان نوشته فریدون جنیدی.

هواداران معنای شتر میگویند که از زرتشت به بعد، انقلابی در نامها شده و دیگر نامهایی چون شتر و اسب گذارده نشده است. این برهان نیز میلنگد. چراکه نامهای زیادی از خاندانهای نازرتشتی وجود دارد که اثری از زرتشت در میانشان نیست. ولی نامهایی وجود دارند که به حیوانات اشاره میکنند و هیچ ننگ و عاری هم نیست. چراکه نام حیوان نه در فرهنگ ایران باستان و نه در فرهنگ اروپایی و هندی و چینی مایه خواری و پستی نبوده و کاربرد دشنام نداشته و هنوز هم در جهان ندارد و بسیاری از نامها و نامهای خانوادگی غربی و شرقی به حیوانات اهلی و وحشی ارتباط دارد. این حالت که امروزه در ایران میبینیم منحصر است به جهان اسلام و فرهنگ اسلامی. وگرنه در ایران باستان شاهزادگان که در خانواده شاهی زاده میشدند به چنین نامهایی نامزد میگشتند و این نشان میدهد که حیوانات اهلی بسیار مورد ارزش و احترام آریاییها بوده اند. بنابراین اگر پافشاری بر معنای نام زرتشت است، به جهت توجیه نیست. ولی نکته شگفت در اینجاست که به دلیل جایگاه والای اسب در میان آریاییها این همه مشتقات از آن برای ساختن نام ایجاد میشود. مشتقاتی شامل لهراسب_ اسب تندرو_ گشتاسب_ اسب پیر_ گرشاسب_ اسب لاغر_ تهماسب_ اسب فریه و قدرتمند_ ارجاسب_ اسب والا و گران و همچنین دیگر نمونههایی که گهگاه از سگ هم دیده شده و میدانیم که سگ چه جایگاه بلند و والایی در ایران باستان و در میان زرتشتیان دارد. ولی پرسش اینجاست که اگر زرتشت یک نام به معنی شتر زرد یا پیر است، چرا کسی در میان آریاییها زرتشتی و نازرتشتی_ این نام را بر فرزندش نگذاشت؟ چرا مشتقات دیگری از شتر وجود ندارد؟ چطور فقط یک مشتق از شتر ساخته شده و آنهم شتر زرد یا پیر است؟ درحالیکه همه پیشوندهایی که اشاره به اسب دارند_ ارج، گرش، گشت، لهر و تهم_ به همین سان میتوانند برای شتر نیز به کار روند. ولی نمیروند. چون به احتمال فراوان در هزاره‌های نخست خاستگاه آریاییها با وجود زمستان ۱۰ ماهه جایی برای زندگی شتر نیست. و شتر دو کوهان تیره رنگی که امروز در ترکمنستان و افغانستان و شاید خراسان میبینیم، در هزاره‌های نخست در آنجا نبوده است. در عوض اگر را هم‌ریشه استار و ستاره بیانگاریم این مشکل حل میشود.

همه تاکید مخالفان معنای بلند زرتشت، بر این است که یک پدر و مادر گله‌دار، هنگام زاده شدن فرزندشان چرا باید نامی بزرگ و پر معنی بگذارند. و ما هم میگوییم که زرتشت هرگز نام نبوده است که هنگام زایش بر او گذاشته و معنی ساده‌ای داشته باشد، بلکه لقبی است بزرگ و سخاوتمندانه که به بزرگترین دانشمند زمانه که علامه دهر بوده و به واپسین درجه عرفانی میرسیده، داده میشده است و بدین دلیل معنی روشنایی تابناک و ستاره زرین یا فروغ سالمند کاملاً پذیرفتنی میباشد. ریشه کهن زرت اوشترا با توجه به اینکه یونانیان آریایی زبان او را زوراوستر میخواندند، و همین امروز نیز پارسیان هند و بسیاری از پژوهشگران بسیاری از لفظهای «ش» در اوستا را «س» میخوانند، زرت اوسترا است و روشن است که اوسترا مفهومی جز ستاره و روشنایی نداشته و واژه شتر نیز سپس که آریاییها شتر را شناختند، از ستاره برگرفته و بر این حیوان گذاشته شد. چراکه مجبوریم شناخت ستاره و روشنایی را زودتر از شتر در نظر بگیریم.

دکتر جعفری میپذیرند که اوش به معنای درخشش است. پس ترا میتواند به معنای دارنده و واجد باشد. برای نمونه در مانترا، مان یا من برابر با اندیشه بوده و ترکیب آن با ترا معنای پیام که حامل اندیشه است را میدهد. بنابراین اوشترا صفت مالکیت بوده و درخشان و درخشنده معنا خواهد شد. آیا باز هم دلیلی برای اینکه اوشترا پیش از اینکه شتر معنا دهد، ستاره معنا میدهد لازم است؟

در اینجا پرسش میشود که نام کوچک زرتشت چیست؟ نام کوچک زرتشت میتواند سپیتمان باشد. چرا که همواره در کنار زرتشت آمده است. و اگر زرتشت را نام بگیریم، سپیتمان نمیتواند نام خانوادگی و نام خاندان او باشد. چرا که هیچدسپان باید چنین نقشی داشته باشد. ولی هواداران معنای شتر، زرتشت را نام، سپیتمان را نام خانوادگی و هیچدسپان را نام خاندان میدانند! من در شگفتم که زرتشت این همه شناسه، نام، نام خانوادگی و نام پدر و نام خاندان!! را برای چه میخواست است؟ ما باید بپذیریم که او این همه شناسه داشته است، ولی حتا یک واژه به عنوان لقبی برگزیده و برازنده نداشته است؟ اگر چنین میبود، دست کم پیروانش که پس از او مدام بر تقدس او افزودند، لقبی ویژه برایش بر میگزیدند. گیریم که از دوران ماد و هخامنشی زبان اوستایی مرده و بیشتر مردم معنای زرتوشترا را درک نمیکردند. از زرتشت تا این دوران ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ سال فاصله است. در این دوران دراز که زبان پیروان زرتشت اوستایی یا چیزی نزدیک به آن بود، چطور هرگز تلاش نکردند تا به جای نام عامیانه و گله‌داری شتر زرد یا شتر پیر لقبی برتر به او عطا کنند؟ از طرفی او را نخستین آموزگار و نخستین دانشمند و نخستین کشاورز میشمردند و پیشرفت خود را مدیون او بودند و از طرف دیگر هر بار با دیدن جانوری به نام شتر به یاد او می‌افتادند. تصور کنید که در آن عصر فردی به دیگری میگوید: من یک زرتوشترا_ شتر پیر_ دارم، آنرا چند میخری؟ و آن یکی میگوید: زرتوشترایت امروز فردا میمیرد، مفت نمی‌ارزد. به درد نمیخورد!! آیا چنین چیزی ممکن است؟ نتیجه منطقی آنکه اگر زرتشت نامی عامیانه و عادی به معنای شتر پیر یا زرد بود، هواداران متعصب و یکسونگر و مقدس مآبش حتما لقبی درخور برایش گذارده و آنرا جا می‌انداختند. نه اینکه در شرق و غرب جهان آوازه او با همین نام زرتشت بیچد. همچنانکه بودای آریایی چنین وضعی دارد. در طول این چند هزار سال هوادارانش لقب بودا را جهانی کردند. و کمتر کسی نام راستین او که گوتاما به معنای گاو نر است را میداند. تازه تقدس گاو در نزد هندیان را همه میدانیم. ولی من هرچه گشتم اثری از تقدس شتر در میان ایرانیان نیافتم تا دلیل اینکه هواداران زرتشت آنرا به عنوان شناسه اصلی وی تبلیغ کنند را بفهمم.

از برخی اوستاشناسان غربی که زرتشت را تا اندازه یک گله‌دار معمولی!! و گات‌های او را تا اندازه یک دعای عامیانه برای بهبود وضعیت گله و زمین!! پایین می‌آورند، چشم داشتی نیست. خود دکتر جعفری در هنگام معنا کردن واژه کلیدی گئو به آنان که آنرا گاو معنا میکنند تاخته و آنانرا دشمنان فرهنگ مینامد. به دید من، همه این کج فهمی‌های بزرگ از همین معنای نادرست واژه اوشترا آغاز میشوند. یادآور می‌شوم که

موبد رستم شهزادی، موبد فیروز آذرگشسب، موبد اردشیر خورشیدیان و دکتر حسین وحیدی و برخی دیگر از مترجمان گات‌ها، واژه اوشترا را در کل اوستا به معنی روشنایی و فروغ گرفته‌اند. انتخاب با شماست.

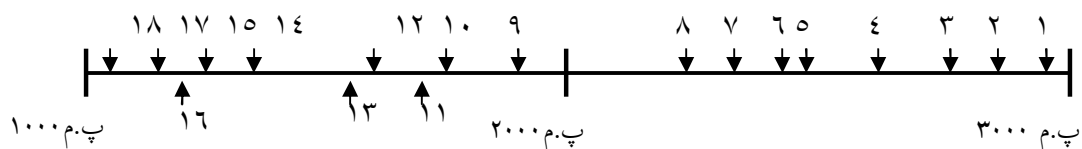
(۲) آنطور که خود یهودیان میگویند تورات در حدود ۱۳۰۰ سال پ.م به دست موسا نوشته شده است، ولی بسیاری از پژوهشگران غربی و حتا بسیاری از دانشمندان یهودی این عقیده را با دلایل علمی به زیر پرسش برده و نشان داده‌اند که یهودیان تا پیش از تشکیل کشور مستقل در حدود سال ۱۰۰۰ پ.م امکان ایجاد چنین دستاورد مهمی را هرگز نداشته‌اند و حتا در آنزمان نیز احتمالاً نوشتارهایی به شکل کاملاً پراکنده و تدوین نشده ایجاد کرده‌اند که همان هم در اثر جنگهای پیاپی و اختلافات درونی فرصتی برای تبدیل شدن به یک کتاب دینی نداشت. تا اینکه در زمان هخامنشیان در سده پنجم میلادی اقدام به گردآوری کتابهای دینی خود کرده‌اند و جالب اینکه پژوهشگران غربی در همین هم شک دارند و تاریخ کتابهای یهودی که به نام پیامبرانی همزمان با هخامنشیان سرشناس شده است را پس از اسکندر میدانند. بنابراین به نظر میرسد که کهنترین کتاب دینی جهان اوستا میباشد.

(۲) اساس اندیشه زرتشت را باید فقط در ۱۷ سروده گات‌ها جستجو کرد. سایر بخشهای اوستا فقط در صورت هماهنگی و هم آوایی با گات‌ها میتواند «آیین زرتشت» را نمایان کند و در هنگام دیدن تفاوت میان گفتار گات‌ها و اوستا، این گات‌ها است که نگرش زرتشت خواهد بود. در گات‌ها، زرتشت نخست در خلوت خود از خدا میخواهد تا به او کمک کند تا «راستی» یا «اشا» را بیابد و سپس جرقه آگاهی در اندیشه او زده میشود. زرتشت در سروده دوم با آفریدن یک نمایشنامه به شکل سمبلیک پیامبری خود را آغاز میکند و سپس با پرسش کردن از اهورامزدا که برخی او را «دانای بزرگ هستی بخش»، برخی «خدایی به نام مزدا»، برخی «سرور دانایی» و حتا برخی «خرد سازنده جهان» معنا میکنند، تلاش میکند تا به شکل فلسفی رازهای جهان پیرامون را واکاوی کند. او همچنین به راهنمایی مردم و گشتاسب شاه و بزرگان جامعه آریایی میپردازد و آنطور که خود شرح میدهد، با گذراندن مشکلات فراوان در پایان ماموریت خود را به فرجام رسانده و آریایی‌های کشور گشتاسب را مجذوب این آیین میگرداند.

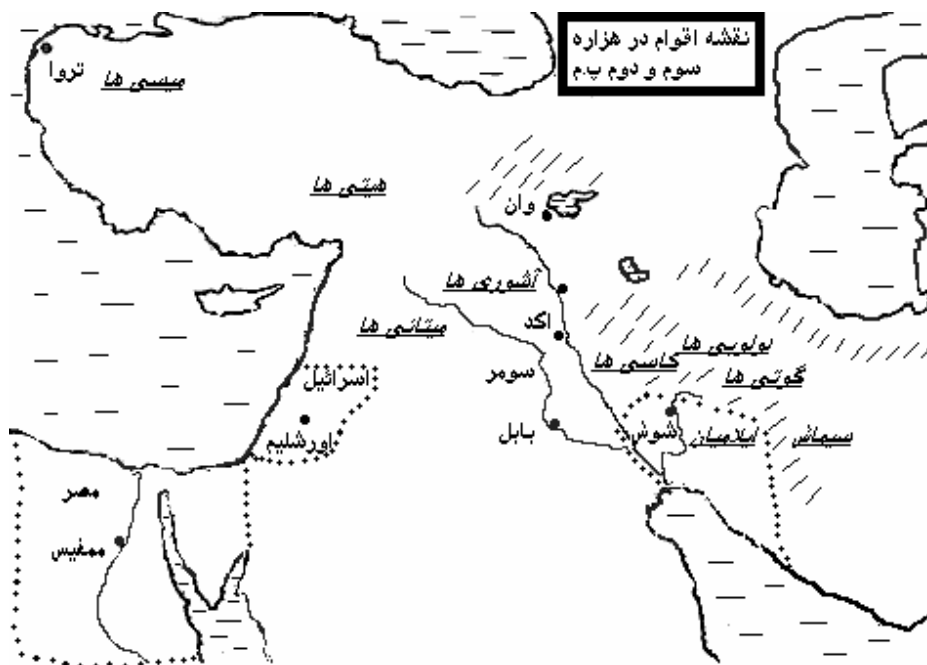
(۴) یونانیها از زرتشت دیدی استوره‌ای داشته و به او احترام میگذاشتند. آنها او را نخستین مغ دانسته و از مغان نیز بسیار می‌آموختند. «فلسفه مغان» یا همان «حکمت اشراق» یا «حکمت خسروانی» علاوه بر فیلسوفان یونانی چون سقرات و افلاتون بر حکیمان شرقی مانند بودا نیز تاثیر بسیار گذارد و به باور بسیاری عیسا مسیح نیز زیر نفوذ مغان زرتشتی قرار داشت. مانی و مزدک که داعیه پیامبری در سده‌های بعدی را داشتند نیز خود را زنده گرداننده آیین زرتشت میشناساند تا پذیرفته شوند. در دوران عصر طلایی مسلمانان نیز، بسیاری همچون شیخ شهاب الدین سهروردی تلاش کردند تا این مکتب را زنده کرده و گسترش دهند. در برابر اینها کسانی چون ارستو و کنفسیوس و پورسینا و رازی و خیام راهی جدا از اشراقیون را طی کرده و بیشتر به خرد و منطق وابسته بودند. ولی امروز که ما بیش از گذشته با گات‌های زرتشت و «فلسفه مزدایی» آشنایم میبینیم که برخی

حکیمانی که شعار حکمت زرتشت را دادند کمتر همفکر او بودند و بسیاری از فیلسوفان که در برابر آن حکیمان ایستادند، بی آنکه خود بدانند بسیار نزدیک به آنچه زرتشت میخواست بوده‌اند که بحث پیرامون آن از حوصله این کتاب بیرون است. نام و فلسفه زرتشت بر فیلسوفان عصر جدید نیز سایه افکنده است و تا امروز همچنان زرتشت علاوه بر دارا بودن یک چهره دینی مانند دیگر پیامبران، از یک چهره علمی - فلسفی نیز برخوردار است که اندیشه و حکمت اش چه به صورت ظاهری و شعاری و چه در عمل و باطن تا امروز رنگ کهنگی به خود نگرفته است.

خط زمانی - Timeline هزاره‌های دوم و سوم پ.م :



- ۱: آغاز شهرنشینی در خوزستان و میانرودان و مصر
- ۲: دگرگونی فرهنگی یکباره در سیلک کاشان در نتیجه تهاجم ایلامیان
- ۳: شکل گیری پادشاهی‌های مقتدر در میانرودان و جنگ با کوه نشینان
- ۴: شکست "سارگون یکم" شاه میانرودان از لولوبی‌های زاگرسی
- ۵: نابودی واپسین شاه اکد در میانرودان به دست گوتی‌های زاگرسی
- ۶: توقف زندگی در سیلک کاشان به مدت ۲۰۰۰ سال
- ۷: پایان سلطه گوتی‌ها بر میانرودان پس از ۱۲۵ سال و آغاز دودمان اور
- ۸: فتح بابل و نابودی دودمان اور به دست دولت سیماش در زاگرس
- ۹: آغاز پادشاهی و دولت ملی ایلام کهن در سال ۱۸۵۰ پ.م _ ورود اقوام آریایی پیشرو از راه قفقاز به غرب ایران و آسیای خُرد و میانرودان
- ۱۰: سلطنت حمورابی ۱۷۵۰ پ.م در دوران طلایی بابل
- ۱۱: زاده شدن زرتشت پیامبر آریایی در ۱۷۳۸ پ.م در شرق ایران _ پادشاهی "کوتیرناهوته" در ایلام و تسلط بر میانرودان
- ۱۲: فتح بابل به دست هیتی‌ها از اقوام آریایی پیشرو در ۱۶۰۰ پ.م
- ۱۳: تسلط کاسی‌ها از اقوام آریایی پیشرو بر بابل _ ورود اسب اهلی و سواره نظام به میانرودان به دست کاسی‌ها
- ۱۴: قدرتیابی میتانی‌ها از اقوام آریایی پیشرو در بخشهایی از میانرودان _ ورود ارابه جنگی به دست میتانی‌ها به میانرودان
- ۱۵: شکست هیتی‌ها از آشوری‌ها و قدرتیابی آشور در شمال میانرودان _ بهره گیری آشوری‌ها از ارابه جنگی
- ۱۶: آغاز دوره ایلام میانی که عصر طلایی آنان بود _ ساخت شهرها و معابد بزرگ از جمله "زیگورات چغازنبیل" در شهر دوراوتناش به دست "اوتناش ناپیریشا"
- ۱۷: فتح و ویرانی بابل و نابودی کاسی‌های حاکم بابل به دست "شوتروک ناهوته" شاه ایلام در ۱۱۷۱ پ.م و برپایی نخستین ارتش منظم تاریخ به دست "شیلهاک اینشوشیناک" شاه دیگر ایلام
- ۱۸: انتقام سخت "بخت نصر یکم" شاه بابل از ایلام و پایان دوران ایلام میانی



بخش سوم _ مهاجرت پایانی آریاییها و عصر آهن :

در حدود سال ۱۰۰۰ پ.م دو اتفاق مهم در فلات ایران می‌افتد. یکی مهاجرت بزرگ آریاییها به درون فلات ایران و جاگیر شدن آنان و دیگری رواج کاربرد آهن.

در این زمان فریجی‌ها، اورارتوها،^۱ تراکی‌ها و میسی‌ها که در آسیای خُرد حضور داشتند به هیتی‌ها یورش برده و آنان را به نابودی کشاندند. پیش از این سخن از نابودی میتانی‌ها و کاسی‌ها به میان آوردیم. همچنین دیدیم که در واپسین سالهای هزاره دوم پ.م، آتش قدرت ایلام به دست بابل خاموش گردید.

در گیر و دار نابودی یک به یک تمدنهای منطقه هستیم که آریاییها وارد فلات ایران میشوند. اینبار سخن از آمیزش در اقوام آسیایی و ترویج فرهنگ نیست. بلکه سخن از یک جایگزینی تمام و کمال است. شاخه شرقی آریاییها که چندین سده بود شمال هند و میان جیحون تا بلخ و هندوکش را به شکل کامل در اختیار داشت در اینزمان به دلیل کمبود مواد غذایی و زمین مجبور شد مسیر غرب را پیش رو بگیرد. و البته این به معنی تخلیه منطقه نیست. کوههای پر فراز و نشیب هندوکش^۲ امروزه همچنان بسیاری از گویش‌ها و زبانهای هندوایرانی را در خود جای داده است. و این حکایت از نیاکان هندوایرانی مردمان این منطقه دارد.

در این سالیان مهاجرت به ایران و هند ادامه می‌یابد. وارون هند، ایران نه پر آب بود و نه بسیار مساعد برای کشاورزی. ولی اتفاقاً همین کمی جمعیت سبب شد تا آریاییها بتوانند نام خودشان را بر این سرزمین بگذارند.^۳

۱ آراتی‌ها

۲ شرق افغانستان و شمالغربی پاکستان

۳ ائیریا نا= آریا نا= ایر آن= از آن آریاییها

و به طور تمام و کمال هم از نظر فرهنگی و نرم افزاری و هم از جهت فیزیکی و سخت افزاری، ایران را در اختیار بگیرند.

درحالیکه آریاییها در هند و همچنین در اروپا با مقاومت بیشتری از سوی بومیان مواجه شدند و اگرچه فرهنگ خود را تحمیل کردند ولی کاملاً در میان بومیان حل شدند. در این زمان است که بیننده اختلافات ارضی و جنگ میان دو گروه آریایی هستیم. جنگ آریاییهای ایرانی و آریاییهای تورانی^۱ به خوبی در استوره ملی ایران در شاهنامه، شرح داده شده است.

همزمان یکی از اقوام اروپایی به محل زندگی خود نام ایرلند_ سرزمین ایر_ میدهند که مترادف با واژه ایران است. (ت ۱)

آریاییها در خراسان جمعیت انبوهی شده و از جنوب البرز به حرکت خود ادامه دادند تا به کوههای زاگرس رسیدند. در اینجا بود که سه شاخه اصلی آنها، پدیدار شدند. پارتها که در شمال خراسان مانده بودند، مادها که در زاگرس ماندگار شدند و پارسها که زاگرس را به سمت جنوب پیموده و در پارس ساکن شدند. البته از زمان رسیدن آریاییها به شرقترین نقطه البرز تا زمان استقرار پارسها در پارس، دو تا سه سده به درازا کشیده است و از این روی است که آنان میهن نخستین خود را فراموش کردند.

امروزه بیشتر ما با شنیدن واژه آریایی، به یاد سه قوم آریایی پارت، ماد و پارس می‌افتیم. البته این کاملاً درست و منطقی است چراکه این سه قوم در درون ایران ساکن شده و دست به راه اندازی پادشاهی زدند. ماد ایران را در برابر آشور حفظ کرد. پارسها در دو دوره، مجموعاً ششصد سال بر جهان آقایی کردند و پارتها ایران را از چنگال بیگانه‌رهایی دادند. ولی بهتر است این اقوام را آریاییهای ایرانی بدانیم. تا بتوانیم دیگر اقوام آریایی را هم بررسی کنیم. **سکاها و کیمیری‌ها** از دیگر اقوام آریایی هستند که چه بسا از مسیری به جز مسیر سه قوم اصلی، یعنی از قفقاز وارد منطقه ما شدند و وارون سه قوم دیگر نه تنها هیچ خدمتی به ایرانیان نکردند بلکه همواره بزرگترین مشکل پادشاهان ایرانی بودند.

به گمان میرسد که دو جلگه بیرونی فلات ایران، یعنی جلگه شمال و جلگه خوزستان بیرون از دسترس آریاییها می‌ماند. در مورد خوزستان که ادامه تسلط ایلامیان را به روشنی در تاریخ داریم ولی درباره اوضاع سیاسی شمال ایران چیزی در تاریخ نیست. دور نیست که اوضاع آنجا همانند خوزستان باشد. دیوار طبیعی البرز باعث شده است تا شمال این کوهها، به موزه ای تبدیل شود که در آن سنتها و رسمهای کهن نگهداری شده و از گزند تغییرات فلات مصون بماند. در سده‌های بعد بیننده این هستیم که شمال نیز به مانند خوزستان به تصرف فیزیکی و فرهنگی آریاییها در می‌آید.

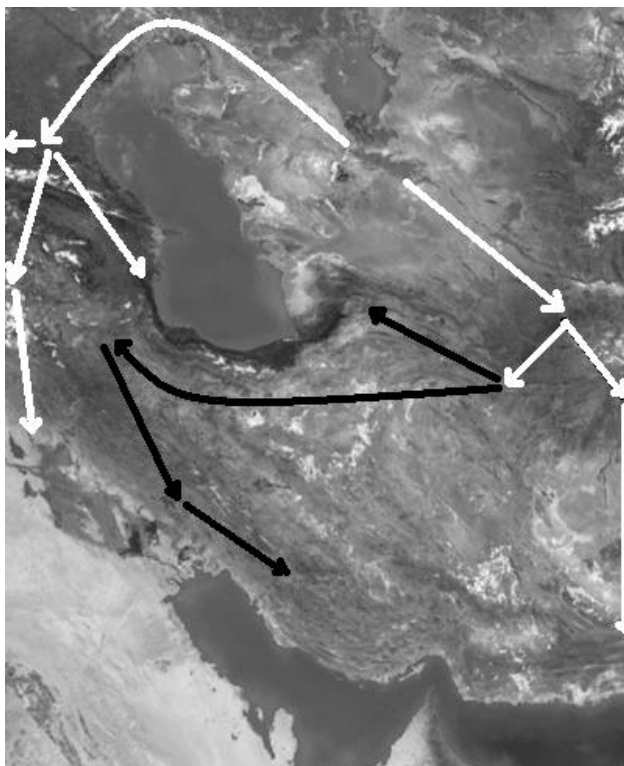
۱ شاید اقوام پشتون ساکن افغانستان و پاکستان و بلوچها بازمانده همان تورانی‌ها باشند.

در سده‌های نخستین هزاره دوم پ.م، در شرق فلات آناتولی بیننده حضور سکاها، کیمری‌ها، اورارتوها، مانایی‌ها و دیگر اقوام هستیم. جایگزینی ارمنی‌ها در سرزمین اورارتو و سرنگونی پادشاهی اورارتو در حدود ۶۱۲ پ.م باعث شد تا این سرزمین یکسره در تسلط آریاییها قرار گیرد.

ولی در همین زمان بیننده یورش واجدان فرهنگ هلنی به بخشهای دیگر جهان هستیم. بدین شکل فرهنگ آنان به فرهنگ غالب در غرب آسیای خُرد تبدیل میشود. (ت ۲) هنوز خبری از تاریخ مدون که بتوانیم جزئیات زندگی در ایران پس از جاگیر شدن آریاییها را دریابیم نیست. پس به همان سیلک برمیگردیم که پس از نزدیک به دو هزار سال توقف_ از میانه هزاره سوم تا میانه هزاره نخست_ زندگی را از سر میگیرد. در بالای تپه مصنوعی سیلک مهاجمان آریایی، به محض ورود بنای محکم و استواری با محلات مختلف در پایین دست تپه و برج و باروهایی در اطراف آن ساخته‌اند. دگرگونی چشمگیری در شیوه خاکسپاری مردگان پدید آمده است. که نشانگر جایگزینی نژادی نو تلقی میشود. قبرها را دیگر در کف اتاقها حفر نمیکنند. شهرمردگان در چند صد متری روستا است. گورستانی بسیار وسیع. البته شیوه خاکسپاری مانند آریاییهای نخستین هم نیست و از بومیان ایران تاثیر پذیرفته است. مردگان را همچنان با انواع و اقسام اشیاء به خاک میسپارند. سفالینه‌ها همچنان به وفور یافت میشوند. ظروفی بسیار زیبا و متنوع. نقش بز کوهی جای خود را به اسب میدهد. در کنار نقش‌های هندسی، دایره خورشید هم به چشم میخورد. در هنر همه اقوام آریایی ایران و هند و اروپا، خورشید جایگاه خود را دارد. تصویر انسان بر روی اشیاء در سیلک، پیشینه‌ای بیش از یونان دارد. حالا سیلک به یک شهر واجد برج و بارو تبدیل شده است. کاخ سیلک و مناطق مسکونی و مبعذ آن نیز دارای حصارهایی متعدد شده‌اند. فلات به تدریج تغییر حالت میدهد. شهرهای ایران را دو یا سه قلعه تو در تو محصور میکنند و پیرامون حصارها را با خندق پر آب پوشش میدهند. این عصری از شهرنشینی است که در فلات ایران تازگی دارد و از ابداعات نژاد نو ی است که به تازگی در آن ساکن شده است. جامعه به طبقات چهار گانه بخشبندی میشود. پادشاه و شاهزادگان، اشراف و سرداران و بزرگان، صاحبان زمین کشاورزی و بی چیزها. در این دوره شیوه خرده سرمایه داری یا خرده بورژوازی توسعه می‌یابد. همگان بر این باورند که کشاورز ایرانی این دوره بی گمان از آزادی‌های بیشتری نسبت به کشاوران میانرودان و مصر برخوردار بوده است. چنین به گمان میرسد که کشاورزی به سمت فردیت و تجزیه سیر میکرده است. پیشرفتی در خور توجه.

به موازات گسترش کشاورزی، استخراج معادن نیز رونق میگیرد که در مالکیت پادشاهان است. ایران همچنان نقش تولید کننده را ایفا میکند. از این رو میتوان گفت ایران با اقتصاد کشاورزی خودش و بدون داشتن شهرهای بزرگ مانند میانرودان و مصر، همسانی زیادی به یونان عصر خویش دارد. پیدایش آهن و رواج آن به کلی ساختار اجتماعی و اقتصادی را دگرگون میکند. این فلز نخستین بار در سده پانزدهم پ.م برای هیتی‌ها و میتانی‌ها و در سده دوازدهم پ.م برای مصریان شناخته میشود. آریاییها پس از برپایی شهرهایشان در ایران با شتاب شروع به بهره‌گیری از آن کردند. البته این به معنی کنار گذاشتن مس و مفرغ

نیست. در سیلک میبینیم که قبر طبقه حاکم و سرداران و اشرافیان آکنده از سلاحها و ساز و برگ آهنی است ولی هنوز هم اشیاء متعددی از مس و برنز به چشم میخورد و مصرف آهن به پای مس نمیرسد. با نگاهی به آمار غنایم آشوریها معلوم میشود که هیچگاه میزان اشیاء آهنی غارت شده از ایران به نصف وزن اشیاء مسی نمیرسد. در سدههای هفتم و هشتم پ.م بیننده ویرانی در سیلک و گیان_ دو نمونه یافت شده ایران پیش از تاریخ_ هستیم. میتوانیم بپذیریم که این ویرانی به دست آشوریان بوده است. زندگی در سیلک متوقف شده و در گیان به سبک آشوری ادامه می‌یابد.



«در عکس روبرو نقشه حرکت فرضی آریاییها را میبینید. این نقشه بر بنیاد گفته شده‌ها در بخشهای پیشین مدون شده است. بر این بنیاد که خواستگاه نخستین آریاییها در میان دو رود پر آب سیردریا و آمودریا میان کوهستان پامیر و دریاچه خوارزم در نظر گرفته شده است. در زمانی ناآشکار، آریاییهایی که به شاخه غربی موسوم شدند، دریای کاسپین را دور زده و اقوام آریایی سرشناس هزاره دوم پ.م یعنی هیتیها، کاسیها، میتانیها و میسیها و ... را تشکیل دادند. انتشار زبانهای آریایی در اروپا و آسیای خرد و دستاوردهای بزرگ فرهنگی در میانرودان همه به دست این شاخه انجام گرفت. در همین زمان شاخه شرقی به دلیل تراکم جمعیت و کمی جا مجبور بود به یکی از دو سرزمین هند یا ایران برود. شاید استوره ملی ایرانیان را بتوان تاریخ زندگی آریاییهای شاخه شرقی دانست. (ت ۳) کوچ نهایی آریاییهای شرقی در سالهای پایانی هزاره دوم و آغاز هزاره نخست پ.م با رنگ سیاه آشکار شده است. از اینجا بود که

اقوام پارت ساکن خراسان، هیرکانی ساکن شمال غرب خراسان، مادهای ساکن سرزمین زاگرس تا رود ارس و پارسیان جدا شده از ماد، هویت مستقل یافتند. توجه کنید که پیشتر نیز آریاییها_ چه شاخه شرقی و چه کاسیهای غربی_ از راه خراسان و آذربایجان به ایران آمده بودند که برای جلوگیری از شلوغ شدن عکس حرکت آنها کشیده نشده است. پس از جاگیری نهایی آریاییها، نبرد میان آریاییهای دیگری که قصد ورود به فلات ایران را داشتند و اقوام جاگیر شده در ایران آغاز شد. نبردی که تا ۱۳ سده دیگر همچنان ادامه داشت و پیروز آن همواره ایرانیان بودند.»

تحلیل افزون :

(۱) تحقیقات بر روی ژنتیک ایرانیان نشان میدهد که مردمان بخشهای گوناگون ایران امروزی، تقریباً با هم یکسان بوده‌اند و نظریه وجود چند نژاد و ملت در ایران امروز مردود است. بر اساس پژوهش دکتر مازیار اشرافیان بناب در دانشگاه کمبریج همسانی ایرانیان از نظر ژنتیکی آنقدر است که حتی صحبت از قوم نیز در ایران چندان به جا نیست، چه برسد به ملت و آنچه در ایران موجود است فقط و فقط تفاوت گویش و زبان

است و بس. عجیب اینکه بر اساس این پژوهش که مورد تایید هیئت علمی دانشگاه فوق قرار گرفت، نه تنها آذری‌ها و بلوچ‌ها و کردها و لرها و گیلکها و تالشی‌ها و باقی ایرانیان هم نژاد و آریایی هستند. بلکه حتا ترکمن‌های ایران که از نظر ظاهر و چهره زردپوست میباشند، نیز دارای ژن مادری آریایی و در نتیجه ایرانی میباشند.

(۲) در آریایی بودن زبان یونانی و خدایان هلنی هیچ شکی وجود ندارد. ولی به دلیل تسلط فرهنگی - سیاسی مصر بر یونان در هزاره دوم پ.م آنان تا پیش از عصر طلایی آتن کاملا زیر تاثیر مصر بودند. درباره نژاد یونانیها سخنان ضد و نقیض زیادی وجود دارد. به نظر میرسد که ایونی‌های نخستین که در دو سوی دریای اژه در آسیا و اروپا میزیستند طایفه‌ای از آریاییها بودند. در هزاره دوم اینها با سیل مهاجمان وحشی اروپایی مواجه شده و از دید نژادی در آنها حل میشوند ولی فرهنگ و زبان خود را برجای میگذارند. در هزاره نخست پ.م نیز این روند ادامه می‌یابد. بنابراین هنگام آریایی خواندن یونانیها باید توجه کرد که زبان و بخشی از فرهنگ آنان آریایی بود و نه نژادشان.

(۳) آریاییهایی که در دوران جمشید - شاید ۶۵۰۰ هزار سال پیش - یکپارچه بوده و به پیشرفتهای زیادی رسیدند و حتا توانستند توفان بزرگی را نیز از سر بگذرانند. ولی به بلایی به نام زهاک دچار شدند. سرانجام دوران بلا و مصیبت آنان به پایان رسید و در زمان فریدون - شاید ۵ هزار سال پیش - بود که اوضاع مساعد زندگی باعث رشد جمعیت و گسترش یافتن قلمرو آریاییها گردید. گسترش قلمرو برابر بود با برپایی کشورهای مستقل از هم و آغاز جنگ میان ایرانیان کیانی و تورانیان - شاید ۴ هزار سال پیش - سخن گفتن درباره زمان و مکان دقیق این حوادث نه امکان پذیر است و نه بایسته. برخی شمال و غرب افغانستان و حتا خراسان را ایران کیانی و بخشهای جنوبی و غربی افغانستان و پاکستان را توران مینامند. مهم کلیت اتفاقات است. در این فضای جنگ و خونریزی و ناامنی که حتا دودمان پادشاهی نیز تغییر میکند، زرتشت ظهور کرده و تلاش میکند تا همه مردمان را به سوی صلح و دوستی دعوت کند. و از این زمان است که بیننده ابهام در استوره ایرانیان هستیم. چراکه بخش بزرگی از آریاییها رو به سوی غرب نهاده و سرنوشتشان به استوره ملی پیشینیان پیوند نمیخورد. و این پایان استوره ملی ایرانیان یا همان سرگذشت آریاییهای شاخه شرقی است. بعدها که تلاش کردند در کتاب خداینامه سرگذشت ایرانیان - و نه ایران - از ابتدای تاریخ بشر تا دوران ساسانی را تدوین کنند، بسیاری از نامهای جغرافیایی دور از مرکز و نامتداول، جای خود را به نامهای جغرافیایی سرشناس و نزدیکتر داد و امروز ما تصور میکنیم که این اتفاقات در درون فلات ایران افتاده است. درحالیکه ایرانشناسان سرشناس ایرانی نیز مانند غربیان هیچ ادعای محکم و مستدلی ارائه نکرده‌اند که همه استوره ملی ما واقعا در درون فلات ایران رخ داده است.

بخش چهارم_ نبردهای خونین ایلام و آشور:

در بخشهای پیشین هم تاریخ مرتبط با ایران در هزاره دوم پ.م را بررسی کردیم و هم حال و هوای زندگی مردمان و تمدنهای موجود در ایران پیش از تاریخ_ با توجه به یافته‌های باستانشناسی_ را شناختیم. زین‌پس با نوشته‌های تاریخی مواجه هستیم و نیازی به حدس و گمان و تئوری‌های برگرفته شده از یافته‌های باستانشناسی و زبانشناسی و استوره‌شناسی نداریم.

هزاره نخست پ.م مهمترین هزاره تاریخ ایران و حتا تاریخ جهان باستان میباشد.

آسیا میان اقوام آریایی و سامی نژاد بخشبندی شده است. آشور در دوران پادشاهی آشورنصیرپال دوم (۸۳۳ - ۸۵۹ پ.م) نخستین امپراتوری تاریخ را کلید زد. او بود که به تقلید از ایلام ارتشی منظم و حرفه‌ای_ البته در ابعادی بزرگتر_ برپا کرد و همچنین به تقلید از کاسی‌ها و دیگر اقوام آریایی، نیروی سواره نظام را به ارتش افزود. حالا هیچکس جلودار آشور نبود. او فینیقیه را به خاک و خون کشیده و به دریای مدیترانه دست یافت و بومیان منطقه را به نابودی کشاند. او کودکان را در آتش سوزانده و اسیران را پس از بریده شدن گوش و بینی‌شان، میکشت و به این امر افتخار میکرد. تنها استثناء موجود پادشاهی کوچک اسرائیل (۷۲۲ - ۱۰۰۰ پ.م) بود که این پادشاهی هم در پایان به دست سارگون دوم سلطان آشور از بین رفت و پایتخت آن سامریه ویران شده و یهودیان آنجا تبعید شدند. هرچند حکومت کوچک یهودیه به پایتختی اورشلیم استقلال خود را در برابر غولی به نام آشور نگاه داشت.

آشور مدت زیادی بر اقوام سامی خاورمیانه حکمرانی کرد. ولی هرگز نتوانست آنها را به نابودی بکشد و پس از نابودی امپراتوری، این اقوام دوباره سر بلند کردند. آشور را باید یکی از مهمترین دلایل راه اندازی کشور ایران دانست. چراکه اگر خوی مهاجم و متجاوز و خونریز آنان نبود هرگز قبایل ایرانی اندیشه همبستگی را به ذهن خود راه نمیدادند. آریاییهای غرب ایران به دلیل اینکه به اندازه نیاز زمین داشتند، دلیلی برای جنگ و دعوا با هم نداشتند. بنابراین اندیشه راه اندازی پادشاهی را نمیکردند. حتا گزارشی از برخورد اینها با پادشاهی ایلام هم نداریم و میتوانیم بگوییم که چه بسا برخورد چندانی هم وجود نداشته است. اگرچه در همین زمان قطعاً درگیری‌ها میان آریاییهای ایرانی و آریاییهای بیرون ایران بر سر مرزهای شرقی ایران موجود بوده است که تاریخ مدونی درباره آن نداریم. ولی در غرب هیچ دلیلی برای ترسیدن وجود ندارد به جز جلادان سنگ دل و بی رحم آشوری که از ابتدا چشم طمع به ایران داشتند. بدین ترتیب است که ایرانیان تصمیم به همبستگی و تشکیل پادشاهی آنهم فقط با هدف پدافند در برابر دشمن سامی نژاد یعنی آشور میگیرند. دشمنی، که خود سامی‌ها از یهودی و بابلی گرفته تا مصری و فینیقی، امید به نابودی اش دارند تا بتوانند نفس بکشند.

در این بخش به جنگهای ایلام و آشور در دوره ایلام نو، میپردازیم. در همین زمان است که ایرانیان آریایی، مستقل از ایلامیها، برای نخستین بار موفق به تشکیل دولت میشوند. دولت «ماد» که هیچ ارتباطی_ نه

جنگ و نه همکاری_ با پادشاهی ایلام نداشته است. به همین جهت ابتدا برخورد پادشاهی ایلام با آشور را مرور میکنیم و سپس در بخش بعد تاریخ ماد از آغاز تا پایان را مورد بررسی قرار میدهم.

همزمان با به قدرت رسیدن یکی از سرشناس ترین پادشاهان آشور یعنی **سارگون دوم** (۷۰۵ - ۷۲۲ پ.م) جنگهای میان پادشاهان ایلام و آشور آغاز شد.

سارگون که ماشین جنگی آشور را روشن نموده بود، به ایلام یورش برد و آنها را شکست داد. در آن دوره آشوریان از دید قدرت و تسلیحات جنگی از ایلامیان برتر بودند و همین امر باعث پیشروی سارگون و تلفات زیادی ایلامیان گردید. ولی ایلامیان که تجربه زیادی را در این چند دوره در جنگاوری یافته بودند با همه توان در برابر آشور ایستاده و با بهره گیری از کوهستانها که ارتش آشور با آن مشکل داشت، مانع پیشروی بیشتر آشور گشتند. سارگون که از فتح ایلام ناامید گردیده بود، با توجه به این موضوع که ایلامیها هنوز توان یورش به آشور را نداشتند، آهنگ مصر نمود. پس از مرگ او پسرش **سناخریب** (۶۸۱ - ۷۰۵ پ.م) فرمانروای نوین آشور گشته و بابل را فتح کرد.

در همین فاصله زمانی ایلامیان به بازسازی خود پرداخته و ارتش خود را مجهز تر و منظم تر نمودند و به فرماندهی **کال لوداش** بابل را مورد یورش قرار دادند. یکی از نقاط ضعف ایلامیان در ابتدا در این بود که هرگز مناطقی که تسخیر می نمودند را در اختیار نمی گرفتند و در واقع موقعیت و قدرت خود را تحکیم نمی کردند. از این روی مدام با مناطق کوچک نیز درگیریهایی پراکنده داشتند و در هر جایی که وارد می شدند تنها به غنیمت گیری اکتفا کرده و سپس به سرزمین اصلی باز می گشتند.

کال لوداش پس از فتح بابل در زمان بازگشت به ایلام به دلیل بد رفتاری با مردم ایلام با شورش عمومی مواجه گردید. بدین ترتیب مردم او را به هلاکت رساندند. سناخریب نیز از همین درگیریهایی درونی بهره برداری کرده و به ایلام یورش برد. او بر سر راه خود هر چه می دید ویران می کرد. مردم ایلام با شتاب برای خود پادشاهی به نام «کودورنان خوندی» برگزیدند تا آنها را در مبارزه با آشور رهبری نماید. ولی او در بخش کوهستانی سرزمین ایلام برجای ماند و هیچ کاری نکرد. آشوریان نیز در مسیر حرکت در کوهستان به برف و باران برخورد کردند و همین امر باعث عقب نشینی و بازگشت آنها به سرزمینشان گردید.

مردم ایلام نیز پس از خروج آشور علیه شاه بی لیاقت خود برخاسته و او را کشته و پادشاه دیگری به نام **اومان مینانو** را برای خود برگزیدند. او با شتاب ارتش ایلام را نظم داد و به دلایل استراتژیک با بابل همپیمان گردید. مردم بابل اگرچه دشمنی دیرین خود با ایلامیان را فراموش نکرده بودند ولی دشمن امروز آنان آشوریان بودند. پس آنان صلاح خود را همبستگی با ایلام دیدند.

شاه ایلام پس از اطمینان از بابل با قدرت به آشور یورش برد و یکی از جنگهای بزرگ دوران باستان را برپا کرد. در این نبرد با وجود تلفات بسیار هیچ کدام از دو سو پیروز نگردیدند و هر دو به سرزمین خود بازگشتند و شاه ایلامی نیز که دلیرانه جنگیده بود، در این جنگ کشته شد.

سناخریب نیز در بازگشت به ترمیم ارتش آشور پرداخت و خیلی زود برای انتقام از بابل به آنجا یورش برد. در این زمان پادشاه ایلام نتوانست به یاری سلطان بابل بیاید و سناخریب توانست بابل را فتح کند. او خیابانهای بابل را از کشته‌ها انباشه کرد و همه کاخها را به ویرانی کامل کشانده و بر روی ویرانه‌ها آب بست. پادشاه آشور پس از این فتح مرد و **آسورهادون** به پادشاهی رسید.

در زمان تغییر پادشاهی آشور، ایلامیان به سرکردگی کال لوداش دوم به میانرودان یورش برده و تا شهر **سپار** نیز پیش رفتند ولی نتوانستند موفقیت خاصی پیدا کنند و تنها به غارت بسنده کرده و بازگشتند. پس از زمان کوتاهی **کال لوداش دوم** نیز مرد و حکومت به دست برادر او به نام **اورتاکو** افتاد.

اورتاکو با آشوریان رابطه‌ای دوستانه برقرار نمود و خدایانی که کال لوداش از آشور غارت کرده بود را به آشوریان بازگرداند و در پاسخ محبت او، آسورهادون نیز در خشکسالی برای ایلام آذوقه فرستاد. این رابطه دوستانه سبب شد که آسورهادون با پندار راحت به مصر یورش برده و آنجا را تصرف نماید. از این زمان است که دیگر مصریان هرگز مفهومی به نام استقلال و صلح را تجربه نکردند. مصر از آنزمان تا ۲۵۰۰ سال بعد در اشغال نظامی - فرهنگی بیگانگان بود.

آسورهادون علاوه بر رابطه نیک با ایلامیان سعی کرد کینه بابلیها را از بین ببرد چراکه میدانست بابل همواره آماده همبستگی با دشمن آشور است. در زمان او سعی شد تا ویرانی‌های پدرش جبران شده و بابل دوباره به زیبایی پیشین بازگشته و مردم آن با آشور همبسته شوند. صلح بین آشوریان و ایلامیان ادامه داشت تا اینکه آسورهادون مرد و **آشوربانیپال (۶۲۷ - ۶۶۸ پ.م)** به جای او بر تخت نشست. آشوربانیپال سرشناس ترین و بزرگترین امپراتور آشور است که از همه دید کشورش را در دوران طلایی قرار داد.

او نخست به سمت مصر رفت و به سرکوب شورش آنجا پرداخت، اورتاکو نیز موقعیت را مغتنم شمرده و به بابل یورش برد و آنجا را غارت کرد. اورتاکو چند سال پس از بازگشت از بابل مرد و برادرش **تئومان** به پادشاهی رسید. تئومان تصمیم داشت شماری از شاهزادگان ایلامی را بکشد، ولی آنها فرار کرده به دربار آشوربانیپال پناه بردند. آشوربانیپال که بسیار سیاستمدار بود آنها را گرامی داشت و برای آنها سپاهی محیا کرد. خود نیز به جنگ با مصر رفت. امپراتور در راه بازگشت از مصر بود که تئومان به گمان اینکه آشوربانیپال در مصر است به بابل یورش برد. ولی در راه یورش به بابل، سپاه آشور را در برابر خود دید. او با فرستادن پیکی به نزد آشوربانیپال قصد خریدن زمان برای قدرت گرفتن و یورش سرسختانه را داشت که آشوربانیپال اسیر حيله پادشاه ایلام نشد و ارتش آشور با شتاب به جنگ با ایلام پرداخت. ارتش ایلام شکست خورد و تئومان که مجروح شده بود به دست یکی از شاهزادگان پناهنده به دربار آشوربانیپال، سرش بریده شده و به نینوا فرستاده شد.

آشوربانیپال برادر تئومان به نام **ایگاش** را پادشاه ایلام کرد و به آشور بازگشت. در این دوران برادر آشوربانیپال در بابل علیه او برخاست. پادشاه ایلام نخست بی طرفی اعلام کرد، ولی هنگامی که آشوربانیپال از

او خواست خدای شهر اریخ به نام نانا را به آشور برگرداند، پادشاه ایلام از ترس از بین رفتن حیثیت خود از آن سرباز زد و با برادر آشوربانیپال همپیمان گردید.

این همبستگی در حال شکل گیری بود که یکی دیگر از برادران پادشاه ایلام به نام تماریتو علیه شاه شورش کرد و پادشاه ایلام شد. او یکی از بی آبروترین شاهان ایلام است. تماریتو به پشتیبانی از برادر آشوربانیپال ادامه داد. او از چیش پیش فرمانروای پارس _همسایه شرقی ایلام_ هم درخواست کمک کرد. سیاست پارسیان در آنزمان عدم دخالت در جنگ ابرقدرتها بود. پس کمکی نفرستادند. شاید همین سیاست درست چیش پیش بود که نه تنها پارسیان را نجات داد بلکه مقدمه‌ای شد بر امپراتوری آینده آنان. پارسیان عجله به خرج ندادند. آنها تازه میهن خود را یافته بودند. طمع نکردند. صبر پیشه کردند و فرصت دادند تا سه غول بزرگ یعنی ایلام، آشور و ماد همدیگر را نابود کنند و آنوقت در موقع مناسب، جهانی را به ارث ببرند.

آشوربانیپال نمیتوانست همزمان با بابل که در دست برادرش بود و ایلام بجنگد. پس فردی از ایلامیان را به شورش علیه شاه ایلام واداشت. بوغاش شاه ایلام را دستگیر و به آشور فرستاد. آشوربانیپال نیز پس از دستگیری شاه ایلام با او به نیکی رفتار کرد و به او پناه داد. واقعا نمیدانیم که این از آینده نگری شاه آشور بود و یا دلیل دیگری داشت. آشوربانیپال سپس به بابل یورش برد و کار برادر خود را یکسره نمود و بار دیگر بابل را ویرانه ساخت. ولی در این زمان بوغاش به دست شاهزاده ایلامی به نام «خونبان کالداس» کشته شده و ایلام دوباره مستقل گردید. آشوربانیپال از شاه نو ایلام خواست تا کلدانیهایی که در شورش بابل دست داشتند و به ایلام پناه برده بودند را به همراه بت خدای «نانا»، به آشور برگرداند ولی کالداس این را از نظر حیثیتی برای خود برابر مرگ می‌دانست. آشوربانیپال نیز شاه پیشین ایلام «ماریتو»، را به جنگ با کالداس فرستاد. در این جنگ ماریتو با کمک سپاه آشوری موفق به شکست کالداس گشت. امپراتور آشور، ماریتو را به شاهی برگزید، البته زیر نظارت سرداران آشوری.

با اینحال ماریتو بار دیگر اشتباه بزرگی کرده و برای کسب استقلال مطلق در خفا تصمیم بر قتل سرداران آشوری گرفت، همان اشتباهی که آشوربانیپال منتظر آن بود تا کار ایلام را یکسره نمود. بنابراین سپاهیان آشوری که بر شوش مسلط بودند، در سال ۶۴۰ پ.م به دستور آشوربانیپال این شهر را غارت و ویران کردند. ولی به قلمرو پارسیان وارد نشدند. شاه آشور برای تکمیل پیروزی خود فرمان داد که کالداس و ماریتو هر دو شاه ایلام_ را به ارابه سلطنتی شاه بسته و این ارابه را از شوش تا معبد آشور و ایشتار بکشند. بدین ترتیب ایلامیان برای همیشه منقرض گشتند. آشور بانپال در مورد سرنگونی آنها در کتیبه خود می‌گوید:

«من شوش شهر بزرگ مقدس، جایگاه خدایان و محل اسرار آنها را به خواست آشور و ایشتر فتح کردم....در گنجهایش را که در آن زر و سیم و مال فراوان بود گشودم... همه طلا و نقره و ثروت را که شاهان پیشین ایلام در آن گرد آورده بودند...آنها را به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور آوردم. من زیگورات شوش را که از آجرهایی با سنگ لاجورد لعاب داده شده بود،

من تزیینات بنا را که از مس صیقل یافته ساخته شده بود شکستم. شوشیناک خدای اسرارآمیز که در مکانهای اسرارآمیز اقامت دارد و هیچ کس ندیده است که او چگونه خدایی میکند، سومودو، لکمر.... این خدایان را با زینت آلاتشان، ثروتشان..... به سرزمین آشور آوردم.... پیکره گاوهای نر وحشتناکی را که زینت بخش درها بودند از جا کردم، معابد ایلام را با خاک یکسان کردم و خدایان آن را به باد دادم. سپاهیان من به بیشه‌های مقدس آنان که تا آن هنگام هیچ بیگانه‌ای از کنار آنها گذر نکرده بود گام نهدند، اسرار آن را دیدند و به آتش کشیدند. من قبرهای شاهان قدیم و جدید آن را.... ویران و متروک کردم. اجساد آنها را در جلوی آفتاب قرار دادم و استخوانهای آنان را به سرزمین آشور آوردم.... همه خاک شهر شوش و شهر ماداکتور و شهرهای دیگر را به توبره کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز سرزمین ایلام را به همه پهنای آن جاروب کردم. من این کشور را از گذشتن دام و گوسپند و نغمه‌های موسیقی بی نصیب کردم و به درندگان و ماران و جانوران وحشی رخصت دادم که آن را فرو گیرند. من در مدت یک ماه و بیست و پنج روز این سرزمین را به بیابان برهوت تبدیل کردم. من در روستاهای آن نمک ریخته و خار کاشتم. من دختران شاهان، همسران شاهان، همه خانواده‌های قدیم و جدید شاهان، شهربانان، شهرداران شهرها.... ساکنان مرد و زن.... چهار پایان بزرگ و کوچک که شمارشان از ملخ بیشتر بود را به عنوان غنیمت جنگی به سرزمین آشور روانه ساختم.... آوای انسان، سم چهارپایان بزرگ و کوچک، فریادهای شادی.... به دست من از آنجا رخت بر بست»[∇]

عهد عتیق درباره ایلام در کتاب ارمیای نبی میگوید :

«یهوه صبايوت چنین می‌گوید، اینک من کمان ایلام و مایه قوت ایشان را خواهم شکست. و چهار باد را از چهار سمت آسمان بر ایلام خواهم وزانید و ایشان را به سوی همه این بادها پراکنده خواهم ساخت به طوری که هیچ امتی نباشد که مردم ایلام نزد آنها نیایند. و اهل ایلام را با حضور دشمنان ایشان و با حضور آنانی که قصد جان ایشان کرده اند، مشوش خواهم ساخت. بر ایشان بلا و خشم خویش را وارد خواهم آورد و شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را هلاک سازم. و من کرسی خود را در ایلام بر پا خواهم نمود و پادشاه و سروران را از آنجا نابود خواهم ساخت»

گویا زمین و زمان همراه و همراهی بودند تا پادشاهی و تمدن ایلام یکجا و برای همیشه به وضعی تراژیک از روی کره زمین محو گردد.

[∇] دنیای گمشده ایلام _ والتر هینز